

متن پرسش

با سلام و خسته نباشید خدمت استاد طاهرزاده: ببخشید استاد خواستم آگه ممکنه نظرتون رو در مورد متن زیر که در کتاب الله شناسی جلد ۱ علامه طهرانی است، بفرمایید. استاد سوال من این است که آخر نفهمیدم که آگه می توان در کنه ذات خدا فانی شد، پس چگونه نمی توان به آن علم پیدا کرد؟ متن: و محض و نتیجه حاصله از گفتار این عارف ربّانی (شبستری) آن است که: خداوند را با صفات او می توان شناخت؛ و ذاتش را نمی توان شناخت. در اینجا این سوال پیش می آید که: چرا ذات خدا را نمی توان شناخت؟! لابد پاسخ آن می باشد که چون او لایتناهی است و انسان محدود و متناهی؛ لهذا احاطه که لازمه معرفت و شناخت است، از مقید و محدود و متناهی به ذات لایتناهی محال است. سوال می شود: همانطور که احاطه بر ذات غیرمتناهی محال است، احاطه بر صفات غیرمتناهی نیز محال است، بنابراین شناخت خدا را با صفات همچنین باید محال باشد. ص ۲۲۷ اگر جواب داده شود: شناخت خدا با صفات و آثار متناهی او می باشد، نه صفات کلیّه عامّه لازمه ذات که غیرمتناهی است. سوال می شود: در ذات هم همینطور دنبال وجود جزئی و ذات جزئی که مترشح از ذات اوست می روند نه دنبال ذات کلی و وجود مجرد بسیط لایتناهی وی. بنابراین وجه استحاله آن چیست؟! اگر در پاسخ گفته شود: آری، شناخت خدا با صفات غیرمتناهی او نیز محال است همانطور که شناخت ذات او استحاله دارد، ولی شناخت خدا با صفات بوسیله فناي در صفات صورت می گیرد؛ و در فناء حدّ و قید و تناهی معنی ندارد. سالک راه خدا در صفات غیر متناهی او نیست و نابود می گردد. جواب آن است که: در ذات نیز اینچنین است، شناخت ذات خدا با فناي در ذات تحقق می پذیرد. پس در ذات، عنوان سالکی نیست تا خدا را بشناسد؛ خداست که خدا را می شناسد. در صفات هم ایضاً اینطور می باشد. زیرا در مقام فناء محض در صفات کلیّه حقّ تعالی عنوان و اسمی از سالک باقی نمی ماند تا به صفات وی پی برد؛ بلکه خداست که صفات خدا را می شناسد و اما در صفات جزئیّه و در ذات جزئیّه، علم و معرفت بدون اشکال است. اگر گفته شود: خدا ذات جزئی ندارد بلکه موجودات طلوع و ظهور وجود اویند، گفته می شود: خدا صفات جزئی نیز ندارد بلکه صفات موجودات طلوع و ظهور صفات اویند. بالجمله این سخن که خدا را با صفات می توان شناخت نه با ذات؛ اگر منظور و مراد صفات کلیّه است آن هم امکان ندارد، و اگر مراد صفات جزئیّه است میان ذات و صفات تفاوت نیست و امکان فنا و استحاله و اندکاک همانطور که در صفات او جلّ و علا ممکن است، در ذات او جلّ و علا نیز ممکن است. ص ۲۲۸

باسمه تعالی: سلام علیکم: در مقام فنای ذات به جای علمِ خودمان به خودمان، با علمِ خدا، خود را عالم به خدا می‌یابیم که بحث آن مفصل است و خواجه عبدالله در منزل «توحید» از آن سخن گفته است که در آن جا می‌فرماید:

[التوحيدُ تنزيهُ الله تعالى عن الحدّث. و إنّما نطقُ العلماء بما نطقوا به، و أشار المحققون بما أشاروا إليه في هذا الطريقٍ لقصدِ تصحيحِ التوحيد. و ما سواه من حالٍ أو مقامٍ، فكلُّه مصحوبُ العِلل.]

توحید تنزیه حضرت الله عزوجل است از وجود هر مخلوق و حادثی در کنار او و آنچه را علماء در رابطه با تصحیح توحید بیان کرده‌اند و اهل تحقیق بدان اشاره نموده‌اند - اعم از بیان حال و مقام - همه با نقص همراه است.

تنزیه توحید از حدث یعنی تنها خدا بماند و بقیه یعنی حادثات معنا نداشته باشند و در این رابطه تمام منازل و مقاماتی که گذشت نسبت به این توحید با نقص همراه بود.

[و التوحيدُ على ثلاثة وجوهٍ: الوجه الأول: توحيد العامة الذي يصحُّ بالشواهد.]

[و الوجه الثاني: توحيد الخاصة و هو الذي يثبتُ بالحقائق]

[و الوجه الثالث: توحيد قائمٌ بالقدم و هو توحيد خاصة الخاصة.]

و توحید بر سه وجه است. وجه اول: توحید عامه است که از طریق شواهد به دست می‌آید □ اعم از تذکر شریعت یا استدلال به صنایع عالم صنع □ و وجه دوم توحید: توحید خاصه است که آن توحیدی است که از طریق حقایق برای سالک اثبات می‌شود. و وجه سوم توحیدی است که قائم به قدم است و آن توحید خاصه الخاصه است.

همچنان که ملاحظه فرمودید توحید عامه با نظر به شواهدی به دست می‌آید که حاکی از حضور یگانه حضرت حق در عالم است، بدون آن که رؤیتی در میان باشد حال چه آن توحید با تفکر در عالم صنع به دست آمده باشد و چه با تذکری که شریعت می‌دهد و فطرت انسان‌ها را مورد خطاب قرار می‌دهد و اما توحید خاصه با نظر به افعال الهی و الهامی که از طرف خدا برای سالک صورت می‌گیرد پدید می‌آید و مربوط به سالکی است که به مرحله‌ی احوال رسیده و منور به فهم عین الله شده و قضا و قدر الهی برایش حل شده و توحید خاصه الخاص توحیدی است که به ازلیت و قدم الهی قائم است یعنی توحیدی است که به خود خدا قائم است و اوست که در میان است و می‌گوید یکی بیش نیست. در این مرحله علم به شهود برداشته می‌شود و همه چیز حتی وجود سالک در عین جمع متلاشی می‌گردد.

[فَأَمَّا التَّوْحِيدُ الْأَوَّلُ فَهُوَ شَهَادَةُ أَنْ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» وَحَدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، الْأَحَدُ الصَّمَدُ، الَّذِي «لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» هَذَا هُوَ التَّوْحِيدُ الظَّاهِرُ الْجَلِيُّ الَّذِي نَفَى الشَّرْكَ الْأَعْظَمَ، وَ عَلَيْهِ نُصِبَتِ الْقِبْلَةُ، وَ بِهِ وَجِبَتِ الذِّمَّةُ، وَ بِهِ حُقِنَتِ الدَّمَاءُ وَ الْأَمْوَالُ، وَ انفصلت دَارُ الْإِسْلَامِ مِنْ دَارِ الْكُفْرِ، وَ صَحَّتْ بِهِ الْمَلَّةُ لِلْعَامَّةِ وَ إِنْ لَمْ يَقُومُوا بِحَقِّ الْاِسْتِدْلَالِ، بَعْدَ أَنْ سَلِمُوا مِنَ الشُّبْهَةِ وَ الْحَيْرَةِ وَ الرِّيْبَةِ، بِصَدَقِ شَهَادَةِ صَحَّحَهَا قَبُولُ الْقَلْبِ.]

اما توحيد اول همان شهادت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» وحده لا شريك له، الْأَحَدُ الصَّمَدُ الَّذِي «لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» است. اين توحيد، توحيد ظاهر جلی است که موجب نفی شرک اعظم یا شرک جلی می‌گردد و براساس این توحيد قبله تثبیت می‌شود □ مکه قبله افراد قرار می‌گیرد □ و بر اساس این توحيد است که ذمه و حرمت هر مسلمان بر مسلمان ديگر واجب می‌گردد و خون و مال آن‌ها محفوظ می‌ماند و دار اسلام از دار کفر مشخص می‌گردد و دين برای عامه‌ی مردم پذیرفته می‌شود اگر چه نتوانند بر آن دليلی اقامه کنند بعد از آن که از شبهه و گمراهی و شک سالم باشند، با صدق و شهادتی که پذیرش قلب را صحت بخشد و قلب قبول کند.

[هَذَا تَوْحِيدُ الْعَامَّةِ الَّذِي يَصْحُحُ بِالشَّوَاهِدِ. وَ الشَّوَاهِدُ هِيَ الرِّسَالَةُ وَ الصَّنَائِعُ، يَجِبُ بِالسَّمْعِ، وَ يَوْجَدُ بِتَبْصِيرِ الْحَقِّ، وَ يَنُمُو عَلَى مَشَاهِدَةِ الشَّوَاهِدِ.]

این توحيد عام است که با شواهد درست می‌شود و شواهد عبارت است از رسالت و صنایع عالم صنع و نظام متقن عالم وجود که واجب می‌شود پذیرش این توحيد با شنیدن آن و حاصل می‌شود آن توحيد با نور ایمانی که حق بر قلب انسان القاء می‌کند و با مشاهده شواهدی از توحيد در عالم آن ایمان دمبدم افزوده می‌شود.

[وَأَمَّا التَّوْحِيدُ الثَّانِي الَّذِي يَثْبُتُ بِالْحَقَائِقِ، فَهُوَ تَوْحِيدُ الْخَاصَّةِ. وَ هُوَ إِسْقَاطُ الْأَسْبَابِ الظَّاهِرَةِ وَ الصُّعُودُ عَنِ مَنَازِعَاتِ الْعُقُولِ، وَ عَنِ التَّعَلُّقِ بِالشَّوَاهِدِ. وَ هُوَ أَنْ لَا تَشْهَدَ فِي التَّوْحِيدِ دَلِيلًا وَ لَا فِي التَّوَكُّلِ سَبَبًا، وَ لَا لِلنَّجَاةِ وَسِيلَةً]

و توحيد مرحله‌ی دوم توحیدی است که از طریق حقایق شکل می‌گیرد و توحيد خاصه است و آن عبارت است از اسقاط اسباب ظاهری برای سالک □ همه به عنوان فعل حق ظهور می‌کنند □ و بالا رفتن از منازعات و کشمش‌های عقلی و استدلالی و صعود و عبور از تعلق به شواهد و استدلال و این صعود در آن است که در توحيد به دنبال دليل عقلی نگردی و نه در توکل به دنبال سبب بگردی و نه در نجات به دنبال وسیله‌ای باشی.

همچنان که گذشت در توحید افعالی که مربوط به خاصه بود فهم سالک با الهام الهی شکل می‌گیرد و نه به کمک استدلال و لذا اسباب ظاهری که در بنی آدم معروف‌اند در منظر او نقشی ندارند، سالک در این مقام همه اسباب را مجاری افعال الهی می‌یابد و چون با نور فهم الهی می‌بیند قیل و قال‌های عقلی از میان می‌رود و این توحید از آنجایی که نوری است از طرف خداوند تعلق به شواهدی که بخواهند آن را اثبات کنند ندارد همچنان که می‌بیند «لا مؤثر فی الوجود الا الله» پس به جهت شهودی که پیش آمده همه اسباب در مسبب الاسباب متلاشی می‌شود و جای اعتماد به وسایل نمی‌ماند بلکه نجات خود را نیز در اعمال صالحه خود جستجو نمی‌کند.

[فتكونُ مشاهدًا سبقَ الحقُّ بحكمه و علمه و وضعه الأشياء مواضعها و بتعليقه إياها بأحايينها و إخفائه إياها في رسومها، و تحقّق معرفة العلل، و تُسلِّكُ سبيل إسقاط الحدّث.]

[هذا توحيدُ الخاصّة، الذي يصحُّ بعلم الفناء، و يصفو في علم الجمع، و يجذبُ إلى توحيد أربابِ الجمع.]

در این مقام سابق بودن حق تعالی را به حکم و علم ازلی‌اش مشاهده خواهی کرد □ که هر چیزی همان گونه که در حکم ازلی تعیین شده و در علم ازلی برای خود معلوم گشته خواهد بود □ و نیز مشاهده خواهی کرد که حق تعالی از ازل هر چیزی را در جای خود قرار داده و آن را بر زمان خود معلق ساخته و او آن‌ها را در رسوم‌شان پنهان داشته □ چیزی که برای محجوبین از تصرف و تقدیر الهی روشن نیست □ پس چون در این مرحله سابق بودن حق تعالی در این امور برایت روشن شد، معرفت نقص اشیاء برایت محقق خواهد شد و سلوک می‌کنی به سوی اسقاط حدّث و واقعیت پنداشتن مخلوقات.

این توحید، توحید خاصه‌ای است که از طریق علم به فناء شکل می‌گیرد □ نه عین فناء بلکه علم فناء □ و در علم الجمع خالص و صاف می‌گردد □ نه در عین الجمع بلکه در علم الجمع □ و چنین شخصی که در این مقام از توحید است آرام‌آرام به توحید ارباب جمع □ که وحدت شخصیه است □ جذب می‌گردد.

توحید خاصه با علم به فناء حاصل می‌شود و سالک در این مرحله می‌داند تجلی ذاتی یعنی چه در حالی که خودش در حضرت واحدیت است یعنی در مرحله قبل از فناء در ذات احدی. در این مقام سالک ناظر حضور حق است در همه‌ی عالم با تجلیات اسماء و صفاتش و حکم ازلی هر چیزی را مشاهده می‌کند که چگونه علم حق مبتنی بر معلوم ازلی، حکم مخصوص آن معلوم را از ازل جاری ساخته است.

[و أمّا التوحيدُ الثالث: فهو توحيدٌ اختصّه اللهُ لنفسه، و استحَقّه بقدره، و ألأخ منه لائحاً إلى أسرارِ طائفةٍ من صفوته و أخرسهم عن نعتِهِ و أعجزهم عن بثِّهِ.]

و توحید مرحله‌ی سوم توحیدی است که خداوند به خود اختصاص داده و مخصوص خودِ خداوند است و او سزاوار چنین توحیدی است آن طور که قدر اوست و خداوند پرتوی از آن توحید را بر سر طائفه‌ای از برگزیدگانش آشکار کرده و آن‌ها را نسبت به توصیف آن توحید لال کرده و از انتشارش عاجزشان نموده.

توحید مرحله‌ی سوم توحیدی است که غیر حق از آن نصیبی نمی‌برد و کسی در آن راه ندارد، آری عده‌ای از برگزیدگان خالص شده را بالا می‌برد تا آن‌ها آن موطن را حس کنند و این‌ها با چشم حق می‌بینند که حق این گونه است و به همین جهت کسی نمی‌تواند آن مقام را توصیف کند زیرا تا خلق تماماً فانی نشود خداوند این موطن خود را نشان‌شان نمی‌دهد و غیر خدا کسی به حقیقت و کنه آن گاه نمی‌شود همان‌طور که آیه کریمه می‌فرماید: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» (انعام/۹۱) و آنچه در بیان عرفا می‌آید، پرتوی است از طرف حضرت حق تا ما از آن مقام خبردار شویم، از زبان عرفایی که به مقام بقاء بعد از فناء رسیده‌اند و تنها به حق باقی‌اند.

[و الَّذِي يُشَارُ بِهِ إِلَيْهِ عَلَى أَلْسِنِ الْمُشِيرِينَ: «أَنَّهُ إِسْقَاطُ الْحَدَثِ وَ إِثْبَاتُ الْقَدَمِ» عَلَى أَنَّ هَذَا الرَّمْزُ فِي ذَلِكَ التَّوْحِيدِ عَلَّةٌ لَا يَصِحُّ ذَلِكَ التَّوْحِيدُ إِلَّا بِإِسْقَاطِهَا.]

و آنچه از توحید بر زبان اشاره کنندگان بدان اشاره می‌شود عبارت است از آن که توحید «اسقاط حدت و اثبات قدم» است در حالی که در این اشاره و رمز جهت توصیف توحید نیز نقص هست و توحید صحت نمی‌یابد جز با اسقاط همین رمز و اشاره.

با توجه به این که در فراز قبلی فرمود حضرت حق عده‌ای را به توحید خود راه می‌دهد و هر کس به آنجا رفته و بخواهد خبر دهد تنها می‌تواند چنین بگوید که توحید اسقاط حدت و اثبات قدم است به این معنا که توحید نفی هر گونه مخلوق و اثبات حضور ازلی حق است می‌فرماید البته چنین اشاره کردنی در مورد توحید حضرت حق با نوعی خلل توحیدی همراه است زیرا حتی این توضیح هم موجب حجاب توحید حق می‌شود زیرا توحید جایی است که تنها خدا، خدایی می‌کند و جایی برای توضیح دهنده نمی‌ماند.

[هَذَا قَطْبُ الْإِشَارَةِ إِلَيْهِ عَلَى أَلْسِنِ عُلَمَاءِ هَذَا الطَّرِيقِ، وَ إِن زَخَرَفُوا لَهُ نَعْوَتاً، وَ فَصَّلُوهُ فَصُولاً، فَإِنَّ ذَلِكَ التَّوْحِيدَ تَزْيِيدُهُ الْعِبَارَةَ خَفَاءً، وَ الصِّفَةَ نَفُوراً، وَ الْبَسْطَ صَعُوبَةً.]

این توصیف از توحید که در بالا ذکر شد قطب و مرکز اشاره‌ای است که بر زبان علماء طریق عرفان جاری می‌شود اگر چه بر آن صفاتی را آراسته‌اند و فصولی را افزودند با این همه آن توصیفات موجب افزایش فنای آن توحید می‌شود و صفت موجب دور کردن افراد می‌گردد و بسط موضوع کار را سخت‌تر می‌کند.

أو إلى هذا التوحيد شَخَصَ أَهْلُ الرِّيَاضَةِ وِ أَرْبَابُ الأَحْوَالِ وِ لَهُ قَصْدُ أَهْلِ التَّعْظِيمِ، وِ إِيَّاهُ عَنِ المِتْكَلِّمُونِ فِي عَيْنِ الجَمْعِ. وِ عَلَيْهِ تَضَطُّلُ الإِشَارَاتِ، ثُمَّ لَمْ يَنْطِقْ عَنْهُ لِسَانٌ، وِ لَمْ تُشْرَ إِليهِ عِبَارَةٌ. فَإِنَّ التَّوْحِيدَ وِرَاءَ مَا يُشِيرُ إِليهِ مَكُونٌ، أَوْ يَتَعَاطَاهُ حِينَ أَوْ يُقَلِّهُ سَبَبٌ]

و اهل رياضت و صاحبان احوال به سوى اين توحيد روانه اند □ تا تنها برای آن‌ها خدا بماند و ديگر هيچ نماند □ و اهل تعظيم به دنبال چنين توحيدى هستند و معنا و مواد گویندگان عين جمع اين توحيد است و اشارت‌ها بر آن قطع می‌شود، سپس هيچ زبانی نمی‌تواند از آن سخن بگوید و هيچ عبارتی نمی‌تواند آن را توضیح دهد زیرا که توحيد برتر است از آنچه مخلوق به وجود آمده «مکون» بدان اشاره کند تا زمانی آن را برگيرد و يا سببى از آن برگويد.

هر کس در مورد توحيد عبارتی گفت يا اشارتی کرد آن را يا در زمانی اداء کرد و يا به سببى نظر نمود در حالی که اين کارها با فضای توحيدى که جز حق نبايد بماند سازگار نيست. با آمدن توحيد، اثنيبت از میان می‌رود لذا نه اشاره‌ای در میان خواهد ماند و نه زبانی.

[أو قد أَجَبْتُ فِي سَالِفِ الزَّمانِ، سَائِلاً سَأَلْتَنِي عَنِ تَوْحِيدِ الصُّوفِيَةِ بِهَذِهِ القَوَافِي الثَّلَاثِ:]

در زمان‌های پیشین کسی از من در باره توحيد صوفيه پرسيد، با اين سه بيت پاسخ گفتم.

ما وَحَّدَ الوَاحِدَ مِنْ وَاحِدٍ إِذْ كُلُّ مَنْ وَحَّدَهُ جَاوِدٌ

احدی واحد قرار نداد خدای واحد را زیرا که هر کس او را واحد قرار دهد منکر توحيد شده. زیرا توحيد طوری است که با حضور او کسی نمی‌ماند تا او را تثبیت کند.

تَوْحِيدٌ مَنْ يَنْطِقُ عَنِ نَعْتِهِ عَارِيَةٌ أَبْطَلَهَا الوَاحِدُ

توحيدى که کسی در وصف خدا بر زبان می‌آورد عاریه‌ای است، خدای واحد آن را باطل می‌کند. زیرا وقتی توحيد مطلق به صحنه آید وجود همه‌ی مخلوقات عاریه‌ای می‌شوند.

تَوْحِيدُهُ إِيَّاهُ تَوْحِيدُهُ وَ نَعْتُ مَنْ يَنْعُهُ لِاحِدٌ

توحيد او خودش را، توحيد است، خودش می‌گوید من یکی هستم و اين توحيد اوست نه توحيدى که ما بگوئيم. و وصف کسی که او را وصف کند از مسیر خارج است و از حق فاصله دارد.

البته اين مباحث، مباحثی است که بايد با استادِ ره‌رفته‌ای دنبال کرد. موفق باشيد